



آمده بود بلایی ولی به خیر گذشت

نویسنده: عبدالرحمان اونق

ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
(از مجموعه رمان نوجوان امروز)

چاپ اول: ۱۳۹۲، ۲۵۸ صفحه

استعدادهای بچه‌هایشان می‌شود. مثلاً می‌بینند همین آیحان به صورت جهشی درس می‌خواند و در کنار آن به چوپانی می‌پردازد و مثل گذشته به بزرگ‌ترها کمک می‌کند و اگر چه برای تکمیل تحصیلات و رفتن به دبیرستان مجبور است به شهر برود، اما به هیچ وجه قصد ندارد کار و حرفه‌آبا و اجدادی خود را رها کند. او حتی از شهر و زندگی در شهر آن متنفر است و تأکید می‌کند که حتماً بعد از پایان تحصیلاتش به عشیره خود برخواهد گشت تا در طبیعت بکر و سالم روستایی زندگی کند.

«چوپان کوچک» اما در کنار قوت‌ها و پیام‌های انسانی ضعف‌هایی هم دارد؛ از جمله اینکه پدر آیحان - قهرمان قصه - مردی بسیار تند و خشن توصیف شده است؛ لذا نحوه برخورد دیگران با او بسیار بد و تحقیرکننده است، به طوری که دایم از زبان دیگران، به خصوص پدر بزرگ و عموهای آیحان می‌شنویم که او اخلاق بدی دارد، بی‌منطق است، رفتارش تند است، خشک و خشن است، یک‌دنده است، حرف حساب را قبول نمی‌کند و که این را باید از نقاط ضعف داستان دانست. نویسنده گویا توجه نداشته که این نوع شخصیت‌پردازی برای یک پدر، به جایگاه، شأن و مقام پدران لطمه می‌زند و به نوعی برای مخاطب نوجوان بدآموزی دارد. جایگاه و احترامی که دین مبین اسلام و فرهنگ ایرانی اسلامی برای بزرگ‌ترهای ما به‌ویژه پدرهایمان قایل است، جایگاهی رفیع است که نباید به هیچ وجه به آن خدشه وارد کرد. البته در داستان‌هایی که برای مخاطب بزرگسال نوشته می‌شود، شاید این‌گونه شخصیت‌پردازی برای یک پدر توجیه‌پذیر باشد؛ اما توجه داشته باشیم که مخاطب بزرگسال شخصیتش شکل گرفته و قدرت تشخیص دارد که شخصیتی با این ویژگی را تعمیم ندهد. ما پیرو مذهبی هستیم که به ما می‌آموزد پدر و مادر هر قدر هم که بد باشند، حق نداریم به آن‌ها بی‌احترامی کنیم؛ حتی اگر به ما ظلم کرده باشند و ما را رنجانده باشند. کاش نویسنده قدری به این مسئله توجه می‌کرد. البته بعد از ماجراهای عجیبی که پدر آیحان می‌آفریند - کثیف کردن مدرسه با شکمبه و احشای گوسفندان و انداختن حیوان وحشی به جان معلم (!) که کاری بعید و بسیار دور از ذهن است؛ حتی از شخصیت بی‌منطقی مثل این پدر - پایان داستان به گونه‌ای رقم می‌خورد که مخالفان آقای معلم از کاری که کرده‌اند تا حدودی پشیمان شوند و داستان ختم به خیر شود.

«آیحان» نوجوانی عشیره‌ای از ترکمن صحراست که در طعمه‌گذاری و شکار مهارت خاصی دارد. او همچنین مثل بسیاری از نوجوانان هم‌سن خودش چوپانی می‌کند و همراه با بزرگ‌ترها به رتق و فتق کارها می‌پردازد. آن‌ها نسل به نسل چوپان‌اند و حال قرار است در محل زندگی‌شان مدرسه‌ای دایر شود. برخی از بزرگ‌ترها، از جمله پدر و عموهای «آیحان» با درس خواندن بچه‌ها مخالف‌اند و معتقدند که بچه‌هایشان نیازی به درس خواندن ندارند. می‌گویند وقتی قرار است بچه‌ها به پیروی از نیاکان خود چوپانی کنند، درس و مدرسه به چه دردشان می‌خورد و می‌گویند سواد آن‌ها را از کمک به بزرگ‌ترها باز می‌دارد و هوایی‌شان می‌کند تا زندگی عشیره‌ای را رها کنند و به شهر بروند. در این بین، مخالفت پدر آیحان با استقرار مدرسه در نزدیکی چادرها (چارواها) ایشان و درس خواندن پسرش بیشتر و شدیدتر از دیگران است.

پدر آیحان که مردی بسیار تندمزاج، عصبی و غیرمنطقی است دست به هر کاری می‌زند تا مدرسه پا نگردد و بچه‌ها هوایی نشوند. در نقطه مقابل، پدر بزرگ آیحان که انسانی سرد و گرم چشیده، روشنفکر، منطقی و مهربان است، بچه‌های عشیره و پدرهایشان را ترغیب به درس خواندن می‌کند و دست به هر کاری می‌زند تا مدرسه شکل بگیرد و تعداد دانش‌آموزان آن به حد نصاب برسد. ساختمان مدرسه روستایی، در واقع مثل اتوبوسی فرسوده بوده که آن را تعمیر کرده و تغییر کاربری داده و به مدرسه تبدیل کرده‌اند. این مدرسه، تا حالا، یکی دو بار تا آستانه تعطیلی پیش رفته، چرا که تعداد دانش‌آموزانش از حد نصاب افتاده، اما هر بار پدر بزرگ دست به کار شده و با بچه‌ها و پدرهایشان صحبت کرده است تا در مدرسه ثبت‌نام کنند. از آن طرف - همان‌طور که پیش‌تر گفته شد - پدر آیحان برای اخلاف در کار مدرسه و تعطیل کردن آن از هیچ کاری فروگذار نمی‌کند. این کشمکش، ماجراهای عجیب و غریب زیادی آفریده است، اما در نهایت اهالی روستا متوجه می‌شوند که درس خواندن بچه‌هایشان نه تنها به ضرر آن‌ها نیست و در کار و زندگی آن‌ها اختلال ایجاد نمی‌کند و بچه‌هایشان را هم هوایی نمی‌کند، بلکه به نفع آن‌هاست و باعث شکوفایی